

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد و آله الطاهرين

خلاصه مباحث گذشته

بحث در فرمایش مرحوم نائینی (قدس سره) و اشکالاتی که مرحوم امام (رضوان الله تعالی علیه) بر مرحوم نائینی دارند بود. اشکال این بود که در قضیه‌ی فدک با این ادعای که حضرت فرمود این ملک رسول الله (صلي الله عليه وآله) بوده و از حضرت به ایشان به عنوان نحلّه منتقل شده انقلاب در دعوا بوجود می‌آید. نائینی همّش این بود که اثبات کند اینجا موجب انقلاب در دعوا نمی‌شود و عمدتاً بر این مطلب تکیه کرد که نسبت بین پیامبر و مسلمین مسئله‌ی وراثت نیست که بگوئیم مسلمین به عنوان ورثه‌ی رسول خدا هستند و اقرار یا ادعای بر میّت ادعای بر ورثه باشد. نائینی گفت اگر ملک رسول خدا بوده باید بعد از ایشان صرف در مصالح مسلمین بشود و از این راه خواستند انقلاب در دعوا را انکار کنند.

اشکالات حضرت استاد به کلام مرحوم نائینی

مهم‌ترین اشکالی که بر نائینی وارد است و در کلمات امام (رضوان الله تعالی علیه) نبود این است که در ادعای انقلاب فرقی بین کیفیت انتقال نمی‌کند. نائینی گفت گاهی اوقات طرف اضافه عوض می‌شود و خود اضافه باقی می‌ماند؛ گاهی اوقات خود اضافه عوض می‌شود و طرف دیگر باقی می‌ماند.

به بیان دیگر می‌گوئیم سلمنا بین مسئله‌ی ارث، هبه، وصیت و... فرقه‌هایی وجود دارد، ولی سؤال این است که در ادعای انقلاب لا فرق بین کیفیت انتقال. شما ادعا می‌کنید بین تصرف فی مصالح المسلمین با اینکه بگوئیم مسلمان‌ها به مثل ورثه قائم مقام پیامبر (صلي الله عليه وآله) هستند فرقی می‌کند در حالیکه چنین نیست. آنچه که اساس انقلاب را تشکیل می‌دهد این است که مدعی اقرار کند این مال ارتباطی به مدعا علیه دارد که در مانحن فیه هم مدعا علیه همان مدعی است. حالا چه بگوئیم مدعا علیه ورثه‌اند، یا موصی‌له فرقی نمی‌کند. ما می‌گوئیم کسی که ید دارد مادامی که اقرار به انتقال از مدعی و خودش نکرده برای اوست ولی به مجرد اقرار انقلاب محقق می‌شود. حالا مدعی خودش نیست و ورثه‌ی او هستند یا موصی‌له هست فرقی ندارد.

اشکالات مرحوم صاحب منتقى بر مرحوم نائینی

اشکالی که در کلمات صاحب منتقی آمده این است که مگر می‌شود طرف اضافه عوض شود اما خود اضافه عوض نشود؟ این اصلاً معقول نیست. اگر چیزی ذات الاضافه است و دو طرف اضافه دارد مثلاً می‌گوئیم ملکیت یک مالک است و یک مال است؛ اگر عوض شد اضافه هم عوض می‌شود نمی‌شود بگوئیم جای مالک عوض شد اما اضافه باقی مانده^[1].

صاحب منتقی علاوه بر این می‌گوید محور نزاع انتقال در زمان حیات پیامبر است به این بیان که بین فاطمه زهرا (سلام الله علیها) و ابوبکر نزاع در این است که آیا ملکیت پیامبر در زمان حیات پیامبر تا آخر حیات استمرار پیدا کرد؟ ابوبکر می‌گوید استمرار پیدا کرده و حضرت زهرا (سلام الله علیها) می‌فرماید استمرار پیدا نکرد. به بیان دیگر صاحب منتقی (علیه الرحمه) می‌فرماید نزاع راجع به بعد از حیات پیامبر نیست که ما بگوئیم مسلمان‌ها کیفیت انتقال این مال از پیامبر به آنها، آیا به نحو وراثت است یا به نحو وراثت نیست؟ مرکز دعوا در زمان رسول خدا و قبل از فوت رسول خدا است. هم فاطمه زهرا (سلام الله علیها) و هم ابوبکر اصل اینکه اول در اختیار پیامبر بوده را قبول داشتند. بعد آیا این تا آخر حیات انتقال پیدا کرد؟ ابوبکر یک چنین ادعایی را دارد، یا حضرت زهرا (سلام الله علیها) می‌فرماید نه این تا آخر حیات در ملک رسول خدا نبود و به من منتقل شده. ولی مرحوم نائینی محور نزاع را بعد از حیات رسول خدا قرار داده و می‌گوید ملکیت مسلمین مثل ملکیت ورثه یا حتی موصی له هم نیست و از اینها ضعیف‌تر است^[2].

بررسی کلام مرحوم صاحب منتقی توسط حضرت استاد

به نظر ما اشکال اول مرحوم صاحب منتقی به مرحوم نائینی وارد است ولی در جواب اشکال دوم ایشان باید بگوئیم این تفکیک ثمری ندارد یعنی چه ما بگوئیم محور دعوا مربوط به زمان رسول خداست یا بعد آن فرقی ندارد. بالأخره اگر ملکیت استمرار پیدا کرده باشد کما اینکه صاحب منتقی اعتراف کرده مسلمان‌ها طرف دعوا قرار می‌گیرند. و اگر استمرار پیدا نکرده مسئله‌ی دیگری می‌شود.

اینکه ابوبکر می‌گوید ادعایی که شما کردید را قبول نداریم معنایش این است که ملکیت تا آخر حیات استمرار پیدا کرده و الآن هم مسلمان‌ها مدعی این مال هستند. وقتی می‌گوید هذا فیئ للمسلمین معنا ندارد مربوط به زمان حیات رسول خدا باشد بلکه مربوط به بعد از زمان حیات هست. درست است ریشه‌ی نزاع به قبل الحیات برمی‌گردد اما ثمره‌ی نزاع مربوط به بعد الحیات است. فاطمه زهرا (سلام الله علیها) نمی‌خواهد ثمره‌ی نزاع را در زمان حیات رسول خدا بر خودش بار کند بلکه اختلاف بین فاطمه زهرا (سلام الله علیها) و ابوبکر بعد الحیات است.

بازگشت به کلام صاحب منتقی

مرحوم صاحب منتقی تقریباً همان جوابی که در کلمات مرحوم محقق حائری، همدانی و مرحوم امام بود که ابوبکر در اینجا منکر نیست، را مطرح می‌کنند. البته جزم به انکار یا جزم به دعوا هم تعبیری دیگری در همین معناست. می‌گوئیم پس ابوبکر اینجا چکار کرده؟ صاحب منتقی می‌فرماید چون ابوبکر منکر نیست، لذا انقلاب در دعوا به وجود نمی‌آید! شاهدشان این است که اگر واقعاً ابوبکر منکر بود چرا امیرالمؤمنین (علیه السلام) مطالبه‌ی یمین از ابوبکر نکرد؟ باید به ابوبکر می‌فرمودند تو منکری و فاطمه به زعم باطل تو بی‌نهاد ندارد پس تو اگر می‌خواهی حرفت درست شود باید قسم یاد کنی. این مطلب دلالت دارد بر اینکه ابوبکر منکر واقعی یعنی منکری که در باب قضا لازم داریم نبوده و اگر منکر نبوده دیگر معنا ندارد که بگوئیم اینجا انقلاب در دعوا به وجود می‌آید. امیرالمؤمنین به ابوبکر می‌فرماید أتحکم فینا بخلاف ما تحکم بین المسلمین؟ این حکم در جایی است که منکر و مدعی باشد و ظاهر فرمایش امیرالمؤمنین این بوده که منکر بودن ابوبکر را پذیرفته^[3].

بررسی کلام مرحوم صاحب منتقی توسط حضرت استاد

اشکال اصلی به کلام صاحب منتقی این است که علت عدم مطالبه‌ی حلف این نبوده که ابوبکر منکر نیست. علت این است که فاطمه زهرا (سلام الله علیها) بی‌نهاد - ام ایمن و امیرالمؤمنین (علیه السلام) - آورد. بعد امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود چرا از

حضرت مطالبه بینه کردی؟ کسی که ید دارد نباید از او مطالبه بینه کرد، دیگر نگذاشت به آنجا که تو باید قسم یاد کنی. پس نکته اول این است که حضرت بینه آورد، جایی که مدعی بینه می‌آورد معنا ندارد بگوید منکر قسم یاد کند.

نکته دوم اینکه اگر امیرالمؤمنین به ابوبکر می‌فرمود قسم یاد کن معنایش تکذیب بینه بود و خودش هم یکی از افراد بینه بود. قسم جایی است که بینه را کنار بگذاریم بجهة من الجهات و بگوئیم به درد نمی‌خورد و کالعدم است. امیرالمؤمنین نمی‌خواست این کار واقع شود، لذا این دو جهت بوده که حضرت مطالبه‌ی حلف نکرده.

جمع بندی بحث

تا اینجا یک جواب از مرحوم همدانی، حائری، امام و صاحب منتقی نقل شد که ابوبکر منکر نبوده. در برخی عبارتها می‌گویند اگر کسی ادعا کند مالی که دست زید است مال من هست ولی زید بگوید من نمی‌دانم، اینجا می‌گویند زید منکر نیست، اگر می‌گفت مال این نیست می‌شد منکر اما اگر گفت نمی‌دانم آیا در این حرفش درست می‌گوید یا نه؟ تردید معنایش انکار نیست لذا مسئله‌ی انقلاب در دعوا به وجود نمی‌آید. یک جواب از مرحوم نائینی بود که ایشان اصل انقلاب را انکار کرد. حتی با فرض منکر بودن ابوبکر، گفتند اینطور نیست که از راهی مثل ارث مال پیامبر به مسلمان‌ها برسد. ما هر دوی اینها را رد کردیم.

جواب حضرت استاد از شبهه (انقلاب در دعوی)

به نظر ما اینجا بحث تداعی وجود دارد یعنی دو تا دعوا داریم. یک طرف فاطمه زهرا (سلام الله علیها) مدعی است که این مال از پیامبر به او منتقل شده و در طرف دیگر ابوبکر می‌گوید این مال از پیامبر به مسلمین منتقل شده. بحث این نیست که یکی منکر است و دیگری مدعی. انقلاب در دعوا جایی می‌آید که یکی ممحض در مدعی بودن و دیگری ممحض در منکر بودن باشد. در نتیجه ذو الید باید بینه بیاورد ولی اگر ذو الید ادعایی کرد و طرف مقابل هم ادعای دیگری اینجا مسئله انقلاب مطرح نمی‌شود. مثل اینکه دو نفر بگویند موصی برای من وصیت کرده و من موصی له هستم. اینجا مدعی و منکر نداریم هر دو مدعی‌اند.

در متداعیین اگر یکی بینه اقامه کرد و دیگری نکرد قول او مقدم است. اگر هر دو بینه اقامه کردند هر دو ساقط می‌شوند و باید به ادله دیگر رجوع کنیم. مثلاً اگر زید می‌گوید من موصی له هستم و عمرو می‌گوید من موصی له هستم. سه صورت دارد، یا هر دو بینه می‌آورد یا هیچ کدام نمی‌آورند یا احدهما می‌آورد. اگر یکی بینه آورد آن کسی که بینه آورده مال او می‌شود اگر هیچ کدام نیاورند یا هر دو بینه بیاورند اینجا تساقط پیدا می‌کند. در مرحله بعد یا باید روی مسئله قرعه برود یا قاعده عدل و انصاف که ما مفصل بحث کردیم و قاعده عدل و انصاف را قبول نکردیم.

در اینجا فرقی ندارد ملاک مشهور را قبول کنیم که می‌گویند ترک ترک چون بر هر دو صدق می‌کند یا بگوئیم ملاک عرف است. یک ادعا فاطمه زهرا (سلام الله علیها) دارد که می‌گوید به عنوان نحلّه به من منتقل شده. ابوبکر هم می‌گوید نه!! این فبی للمسلمین است و اصلاً قابل انتقال نیست.

در ادامه فاطمه زهرا (سلام الله علیها) بینه و ابوبکر یک حدیث جعلی آورده. این اولین وجه برای تقدیم قول فاطمه زهرا (سلام الله علیها) است. ثانیاً می‌گوئیم سلمنا این حدیث صحیح باشد فاطمه زهرا (سلام الله علیها) بینه آورده پس هر دو تساقط پیدا می‌کند. فاطمه زهرا (سلام الله علیها) ید دارد و شاید امیرالمؤمنین (علیه السلام) به این جهت توجه داشتند. بالأخره ید دارد، چرا مطالبه بینه می‌کنی.

نکته‌ای که باید به آن توجه شود این است که در قضیه فدک، فدک از اول ملک رسول خدا شد که از آن تعبیر به نحلّه کنیم یا

اینکه بر اساس آن چه ام ایمن شهادت داد و امیرالمؤمنین (علیه السلام) هم تأیید فرمود از اول این مال حضرت زهرا (سلام الله علیها) بوده؛ نه تنها بعید نیست بلکه بالاتر، از این قضایا و روایاتی که در مورد فدک یا آنچه در ذیل آیه «وَأْتِذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ»^[4] می شود استفاده کرد که از اول حق ذی القربی بوده نه اینکه اول ملک پیامبر بوده بعد به فاطمه زهرا (سلام الله علیها) منتقل شده.

مثل اینکه در باب خمس می گوئیم نصفش مال سادات عظام است به این معنا نیست که این نیم اول به ملک امام می آید و بعد از ملک امام به سادات منتقل می شود. ثمره ی عملی اش این است که امام اجازه بدهد. می گوئیم از اول ملک سادات است، لذا سادات می توانند اخذ کنند و نیازی به اذن مجتهد و امام معصوم (علیه السلام) ندارد. البته روی مبنایی که ما تقسیم را قبول کنیم. ادامه کلام امیرالمؤمنین (علیه السلام) هم شاهد بر مبنای ما است؛ حضرت به ابوبکر فرمود «فَمَا بَالُ فَاطِمَةَ سَأَلَتْهَا الْبَيِّنَةَ عَلَى مَا فِي يَدَيْهَا وَقَدْ مَلَكَتْهُ فِي حَيَاةِ رَسُولِ اللَّهِ ص وَ بَعْدَهُ وَلَمْ تَسْأَلِ الْمُسْلِمِينَ بَيِّنَةً عَلَى مَا ادَّعَوْهُ»^[5]. روی این بیان می گوید از خودت و مسلمان ها که ادعا داری مال شماست چرا بیینه نمی خواهید؟! حضرت مسئله بیینه را مطرح کرد نه مسئله حلف را، پس معلوم می شود که مدعی بودن طرف مقابل را پذیرفتند.

وصلی الله علی محمد و آله الطاهرين

[1] □ منتقى الأصول، ج 7، ص: 35؛ و یرد علیه: أولاً: ان علقۃ الملكية من الأمور الاعتبارية المتقومة بالطرفین بنحو يستحيل وجودها بدون الطرفین، کاستحالة وجود العرض بدون معروضه. و علیه، فیستحيل بقاء العلقۃ مع تبدل أحد الطرفین، بل بارتفاع أحدهما ترتفع هي، فإذا حصلت علقۃ بین المال و مالک آخر، أو بین المالك و مال آخر، فهي علقۃ ملكية أخرى. فما ذكره (قدس سره) من إمكان بقاء العلقۃ علی حالها مع تبدل أحد الطرفین لا مجال له. و علیه، فلا فرق بین الموصی له و الوارث فی كون تملکهما بملکية ثانية.

[2] □ منتقى الأصول، ج 7، ص: 35 و 36؛ و ثانيا: ان مرکز الدعوی الثانية إنما هو الانتقال فی حياة الرسول (صلی الله علیه و آله)، و ان الملكية المعترف بها هل استمرت إلى حال الوفاة أو انقطعت أثناء الحياة، فلا ربط لذلك بسنخ ملكية المسلمين بعد الوفاة و انها استمرار لتلك الملكية أو سنخ آخر من الملكية، بل بقاء ملكية الرسول (صلی الله علیه و آله) إلى وفاته هي مرکز الدعوی و النزاع القائم، بحيث لو ثبت البقاء لكانت «فدک» للمسلمین قطعاً و بلا تردد، لأن المفروض تسليم الرواية المخلوقة. و ملكية الرسول لفدک فی حياته ترتبط بالمسلمین، فالاعتراف بها سابقاً یوجب كون المسلمين ممن لهم الحق فی المطالبة بالبینة علی الانتقال و يعدون منکرین فی قبال فاطمة (علیها السلام)، سواء كانوا ورثة أم موصی لهم، إذ لا علاقة بالدعوی بما بعد الوفاة، بل مرکزها ما قبل الوفاة و کونهم طرف الدعوی لارتباطها – أعني الملكية – بهم – كما عرفت – و علیه، فلا وجه لتعلیل اعتراض الإمام (علیه السلام) علی أبي بکر فی طلبه البینة: بان الملكية المعترف بها لیست عين الملكية المدعاة، فلا یحصل الانقلاب، لأن المفروض ان مرکز الدعوی بقاء ملكية الرسول (صلی الله علیه و آله) لإبقاء الملكية مطلقاً، و ملكية الرسول (صلی الله علیه و آله) أجنبية عن ملكية المسلمين علی التقديرین – أعني: الوراثة و الوصایة – اما لاختلاف الإضافة أو لاختلاف سنخ الملكية. و بالجملة: فلا یتظهر لما ذكره المحقق النائینی وجه وجیه. فتدبر.

[3] □ منتقى الأصول، ج 7، ص: 10 و 11؛ و لكن الإنصاف عدم دلالة الرواية علی المدعی، لأن المعنی العرفی للمدعی و الذی علیه المشهور هو: «من لو ترك ترك»، و الخلاف بین الإمام (علیه السلام) و أبي بکر إنما هو فی تطبیق حکم من أحكام القضاء، و هو مطالبة المدعی بالبینة دون المدعی علیه، و استنکار الإمام (علیه السلام) علی أبي بکر انما هو فی مطالبته بالبینة، لأنه لیس مدعياً، بل مدعی علیه، لأنه ذو ید، و مقتضى الید صيرورته مدعی علیه و صيرورة أبي بکر مدعياً فعلیه البینة، لأنه بترك أبي بکر الدعوی یجری كل أمر علی ما كان علیه و یستمر علی حاله السابق. فاحتجاج الإمام (علیه السلام) لنفی وجوب البینة علیه بأنه ذو ید لا یدل علی كون الید حجة، بل لصيرورة ذیها مدعی علیه. و لا یلزم ان یكون للمدعی علیه حجة كي یقال انها هاهنا منحصرة فی الید فتكون حجة علی الملكية.

[4] اسراء، 26.

[5] الإحتجاج على أهل اللجاج (للطبرسي)، ج 1، ص: 92.